

# دوست

خردسالان



سال چهارم ،

شماره ۱۸۶، پنجاه و یکمین

۱۱ فرورداد ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان



- |    |  |                  |    |   |                 |
|----|--|------------------|----|---|-----------------|
| ۱۳ |   | جای گرم و نرم!   | ۳  |  | با من بیا       |
| ۱۷ |   | مسافران صحرا     | ۴  |   | آقای تراکتور    |
| ۲۰ |   | قصه‌ی حیوانات    | ۷  |  | نقاشی           |
| ۲۲ |   | دوست خوب من      | ۸  |   | فرشته‌ها        |
| ۲۴ |   | کاردستی          | ۱۰ |   | یک عروسک می‌خرم |
| ۲۵ |   | فرم اشتراک       | ۱۱ |  | جدول            |
| ۲۷ |  | ترانه‌های آسمانی | ۱۲ |  | بازی            |

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفروپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ و ۶۶۷۱۲۲۱۱، شماره ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من صابون هستم، خوش بو و تمیز.

هر صبح، وقتی که از خواب بیدار می شوی، من دست و صورت

تو را می شویم تا مثل من تمیز و خوش بو بشوی.

وقتی می خواهی چیزی بخوری، باز هم من دست های تو را

می شویم تا تمیز بشوند.

جای من در حمام یا دستشویی است.

یادت باشد که هیچ وقت مرا

فراموش نکنی!

امروز پیش تو آمده ام تا با

هم بازی کنیم و مجله ای دوست

خردسالان را ورق بزنیم.

پس با من بیا...



# آقای تراکتور

مهری ماهوتی



آقای تراکتور گم نشده بود، فقط راه روستا را بلد نبود، آخر، او تازه از کارخانه بیرون آمده بود، خیابان خیلی شلوغ بود، آقای تراکتور از اتومبیل کوچکی که از کنار او رد می‌شد پرسید:

«سلام! شما می‌دانید راه روستا از کدام طرف است؟»

اتومبیل کوچک قرمز، «بوق بوق» خندید، صدای خنده‌اش توی خیابان پیچید و گفت: «تو دیگر چه جورش هستی! چه قدر گنده‌ای! چه لاستیک‌های

مسئره‌ای داری!» و باز خندید و به سرعت دور شد، آقای تراکتور با

خودش گفت: «چه اتومبیل قشنگی! من که چیزی از طرف‌هایش نفهمیدم»

ولی مثل این که از من فوشش آمد، چه قدر زرنگ بود، با همعی کوچکی از

من جلو زد.» کمی جلوتر، یک مینی‌بوس بزرگ کنار خیابان ایستاده بود.

تراکتور جلو رفت و با خوش حالی پرسید: «سلام! شما می‌دانید راه

روستا از کدام طرف است؟» مینی‌بوس سرش را برگرداند و همین طور

که به زمین و آسمان نگاه می‌کرد، «خوب و توئی» راه انداخت و گفت:


«تو دیگر از کجا آمدی! عجب شول پی‌شاخ و دمی! ببینم تو را یک

پادو کم بدشنس به این ریفت در نیامورده.» بعد هم گاز داد و رفت.

آقای تراکتور با خودش گفت: «چه ماشینی! من که چیزی از

طرف‌هایش نفهمیدم.» ولی مثل این که از من ترسید، با این حال ماشین

قوی و بزرگی بود.»



کمی جلوتر. چهارراه بود. آقای تراکتور نمی‌دانست از کدام طرف برود. برای همین خیابان، شلوغ شد و راه بند آمد. تراکتور ساده دل، کنار آقای پلیس که وسط چهارراه ایستاده بود رفت و گفت:

«سلام! شفا می‌دینید راه رو؟ وسط از کدام طرف است؟»

آقای پلیس، اول یک برگه‌ی جریمه روی شیشه‌ی تراکتور چسباند و بعد جواب داد:

«آلی تو را نمی‌فهمی خیابان راه داده بهتر بود اول قلابان را اتندگی را یاد می‌گرفتی. زود حرکت کن و برو!»

بعد هم سوت بلندی زد. آقای تراکتور حسایی گیج شد، «قدم و قیوم» کرد و راه افتاد.

با قورقش گفت: «په آقای قوش لباسی! به سوت قشنگی داشت. من که پییزی از حرف‌های او نفهمیدم ولی

مثل این که از من غمیانی شد.»

خیابان هنوز شلوغ بود، یک پسر کوچولو سر دوراهی نشسته بود. او یک عالمه بادکنک رنگی داشت. تراکتور احساس کرد او را می‌شناسد. بادکنک‌هایش را هم می‌شناسد.

جلو رفت و سلام کرد. پسر بادکنک فروش وقتی او را دید خوش حال شد و گفت:

«سلام! تو چه قدر قشنگی! چه قدر بزرگی! چه قدر قوی هستی. مثل یک پهلوان! تو می‌توانی تنهایی، همه‌ی زمین‌های روستای ما را شخم بزنی. می‌توانی تنهایی چند تا چند تا بچه‌های روستا را روی پشتت سواری بدهی. تو رنگ بادکنک‌های من هستی.»

تراکتور خندید و برایش بوق زد. از آن بوق‌های حسابی انگار همه‌ی حرف‌های او را فهمیده بود. پرسید:

«تو می‌دانی راه روستا از کدام طرف است؟» پسر گفت: «البته!»

بعد بادکنک‌ها را رها کرد و خودش از تنه‌ی بزرگ تراکتور بالا رفت و روی شانه‌اش نشست. تراکتور پرسید: «حالا از کدام طرف برویم؟»

پسرک با خوش حالی فریاد زد: «از همان طرف که بادکنک‌ها می‌روند.»

آقای تراکتور «قام، قوم» به طرف روستا به راه افتاد.

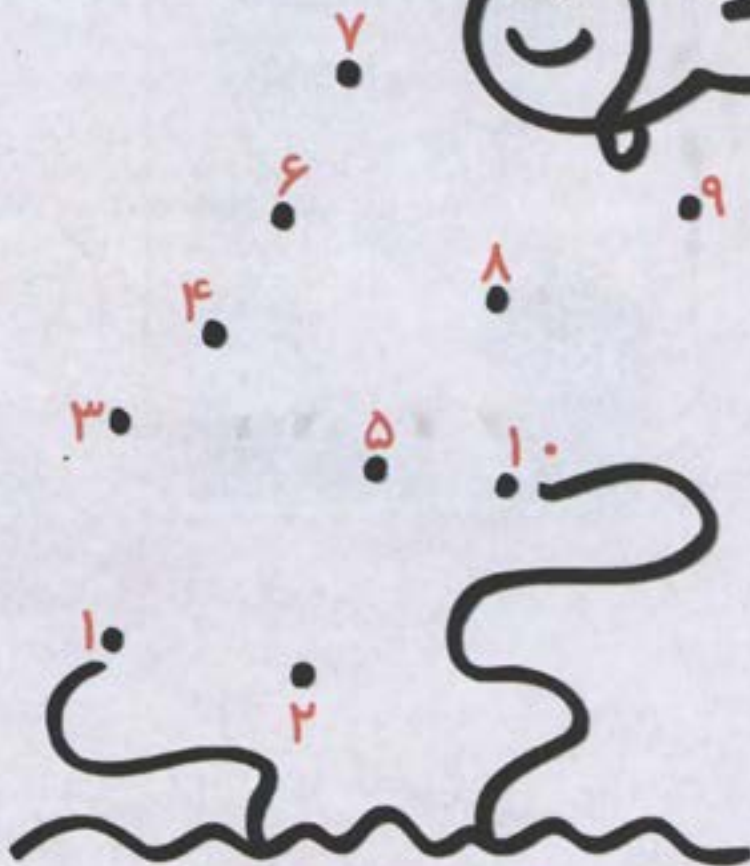


# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





## فرشته‌ها



هر وقت پدر بزرگ به خانه‌ی ما می‌آید، من کفش‌هایش را جایی پنهان می‌کنم تا بیش‌تر پیش ما بماند.

پدر بزرگ همیشه همه جا را می‌گردد و کفش‌هایش را پیدا می‌کند. این طوری او بیش‌تر پیش ما می‌ماند.

امروز مادرم به یاد امام شمع روشن کرد و گفت: «یک سال دیگر هم گذشت» مادرم همیشه سالروز فوت امام برایش شمع روشن می‌کند.

من فکر می‌کنم فرشته‌ها کفش‌های امام را جایی پنهان کرده‌اند که او برای همیشه پیش آن‌ها بماند.







# یک عروسک می خرم

ناصر کشاورز



خوش به حال خواهرم  
چون که او یک دختر است  
شانس دخترها چرا  
از پسرها بهتر است

دیشب آمد پیش ما  
با دوتا هدیه، عمو  
داد یک ماشین به من  
یک عروسک هم به او

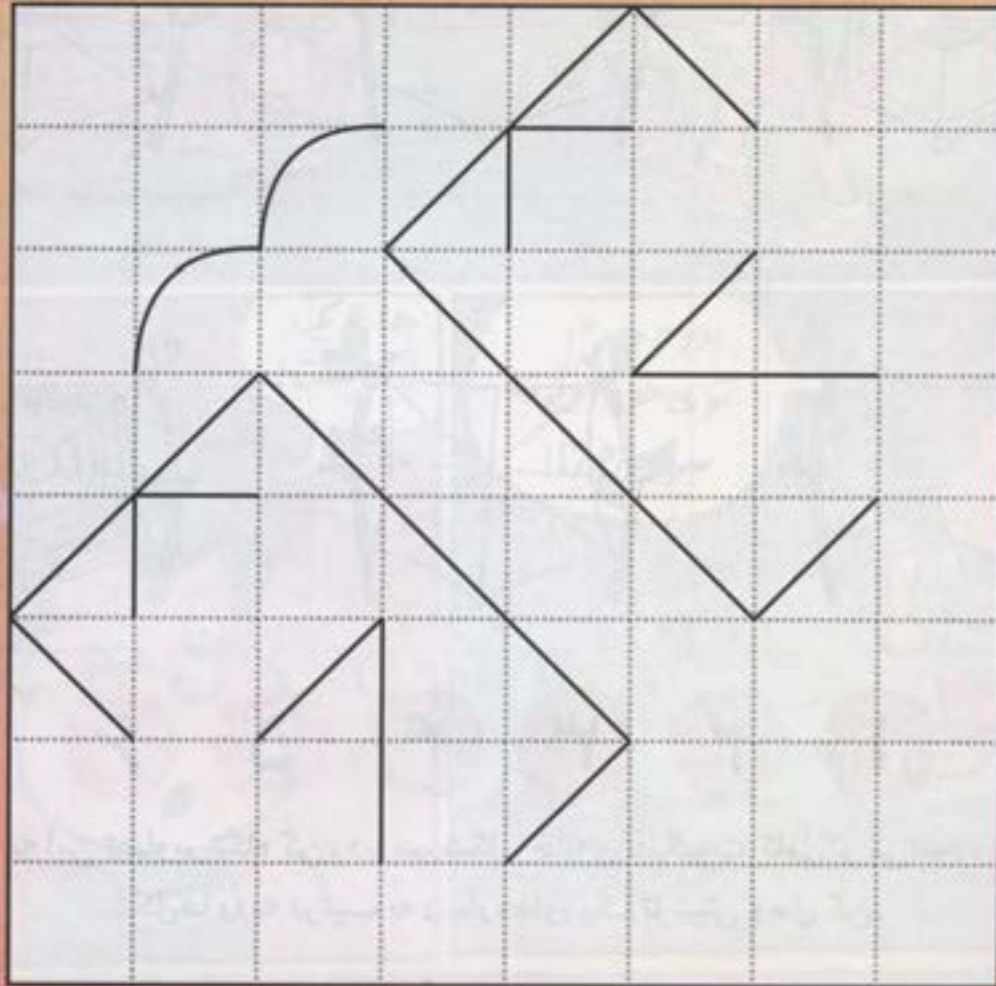
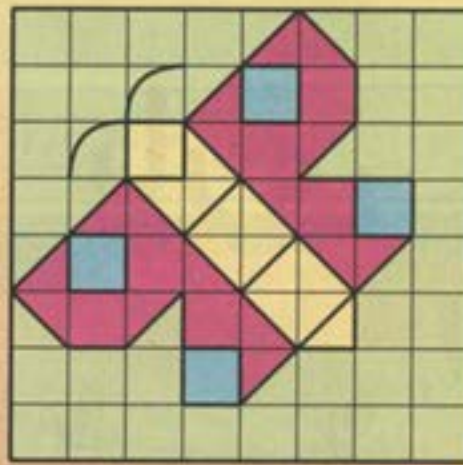
- از همان هایی که هست  
قیمتش خیلی گران  
باز و بسته می شود  
پلک های چشم آن -

کاشکی می داد عمو  
آن عروسک را به من  
«هیچ کس آگاه نیست  
از دلی بی تاب من»

می شوم روزی بزرگ  
پول در می آورم  
بعد با پول خودم  
یک عروسک می خرم

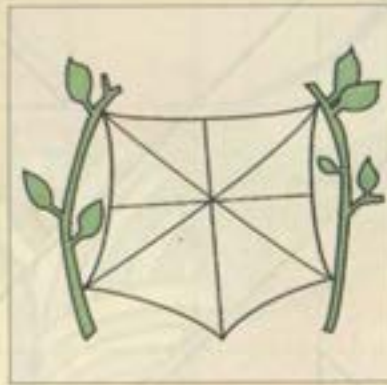
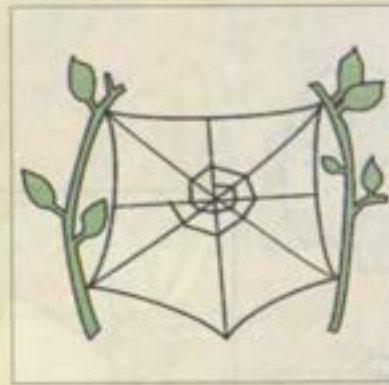
# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.





# بازی



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶

به این تصاویر نگاه کن. در هر شکل، خانه‌ی عنکبوت کامل‌تر می‌شود.  
شکل‌ها را به ترتیب به شماره‌های یک تا شش وصل کن.



ای وای  
عَجَب باران  
تندی گرفت  
!

تاراقا!

اصلاً دوست  
ندارم پشم هام  
خیس بشه!



ها؟ یک  
لاک پشت!

طفلی  
الان خیس  
می شه...



بله و نه  
توی خونه و گرنه  
سرمای خورم!



بیا کوچولو بریم به  
خونزی ما، اونجا  
گرم و خشکه.

لازم نیست  
جیقیل، من خودم  
خونزه دارم.



اینجوری!



اینجا روی پشتمه.  
هر وقت کسی بخوادشکار کنه  
یا هوا بد بشه می برم توش ...



مسخره نکن!  
خیلی هم خوب و محکم  
و قوی و به این راحتی  
نمی شکنه!

ها ها  
ها! ببخشید  
ولی عجب خونوی  
خنده داری!



تو خودت به ۱۹۱  
اون تو جا شد ...  
ها؟!!



ممنونم احتیاج  
نداره. اگر زود درودی  
بزرگ تر بود دعوت  
می کردم بیای  
تو...

به نظر بهتره که بری و  
یک خونوی درست و حسابی  
و بزرگ تر پیدا کنی. برای  
خودت می گم ها!



البته یک کم  
کوچیک و جمع و جوره  
اما در عوض راحتیه!

پایان





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



صحرا



خورشید



آب



مارمولک



پرنده




شتر

## مسافران صحرا


یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

آرام، آرام در  راه می‌رفت.

او تشنه بود و می‌خواست کمی  پیدا کند و بنوشد.

اما پیدا کردن  در  کار سختی بود.

به  نگاه کرد.

داغ داغ می‌تایید و خاک  را گرم می‌کرد.

با خودش گفت: «شاید کسی بتواند به من کمک کند.»

همین موقع چشمش به کوچکی افتاد که روی سنگی نشسته بود و به نگاه می کرد.

گفت: «تو می دانی در این کجا هست؟»

گفت: «من هم تشنه هستم و نمی دانم چه طور پیدا کنم.»

گفت: «همراه من بیا!»

گفت: «نه! من خیلی تشنه ام. نمی توانم راه بروم.»

گفت: «بیا و پشت من سوار شو. من تو را با خودم می برم.»

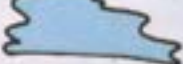
پشت سوار شد و آن ها در به راه خود ادامه دادند.

ناگهان چشمش به افتاد که خسته و تشنه روی زمین افتاده بود.



از پرسید: «تو می دانی در این کجا هست؟»

گفت: «خیلی فسته و تشنه ام. راه را هم گم کرده ام. نمی دانم چه کنم.»




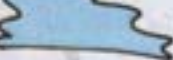
گفت: «پشت من سوار شو. ما به دنبال  می‌گردیم. تو هم با ما بیا.»




کنار  نشست و  به راه افتاد.


داغ داغ بود و  و  تشنه بودند. مثل .



اما  از آنها قوی‌تر بود.

برای همین هم رفت و رفت تا این که از دور چشمش به  افتاد.

با خوش حالی فریاد زد: «!»

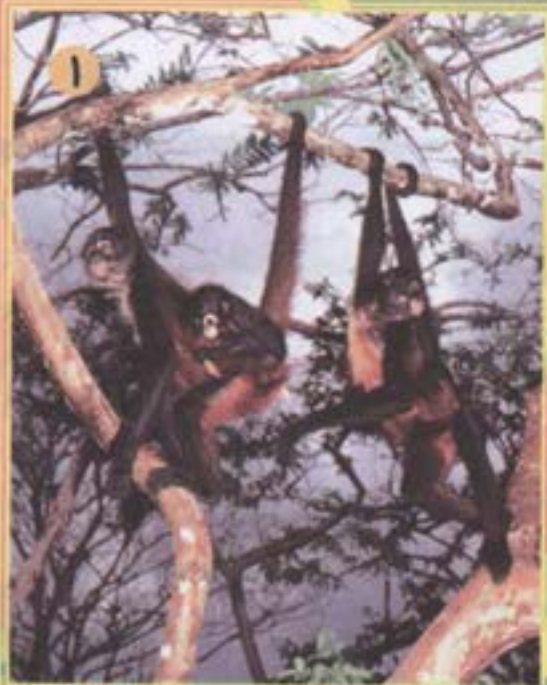
و  هم  را دیدند.

آنها هم شاد شدند و فریاد زدند: «!»

راستی که در  هیچ چیز زیباتر از  نیست.



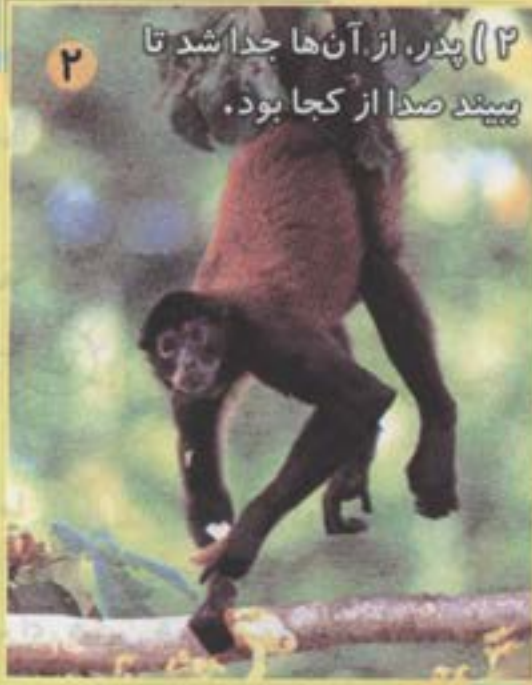
# قصه‌ی حیوانات



۱) یک روز وقتی میمون کوچولو و پدر و مادرش به خانه می‌رفتند، صدایی شنیدند.



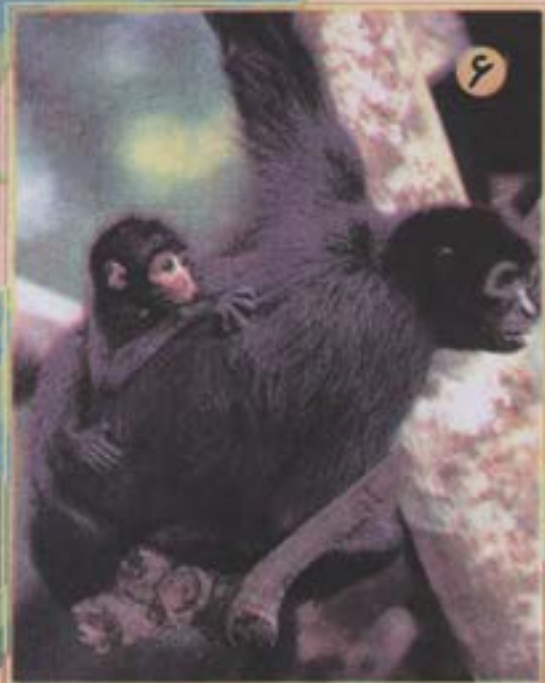
۳) میمون کوچولو خیلی ترسید و توی بغل مادرش پنهان شد.



۲) پدر، از آن‌ها جدا شد تا ببیند صدا از کجا بود.



۴) میمون غریبه‌ای به آن‌ها نزدیک شد.



۶ | میمون کوچولو هیچ وقت عمو جان را ندیده بود و از او خجالت می کشید.

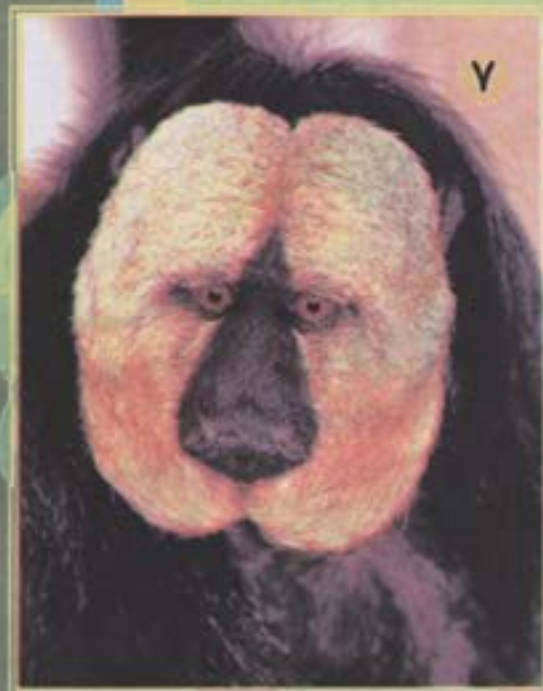
۸ | میمون کوچولو این میهمان مهربان را خیلی دوست داشت.



۵ | مادر او را دید و با خوش حالی گفت:

« سلام عمو جان! »

۷ | اما عمو جان خیلی مهربان بود.

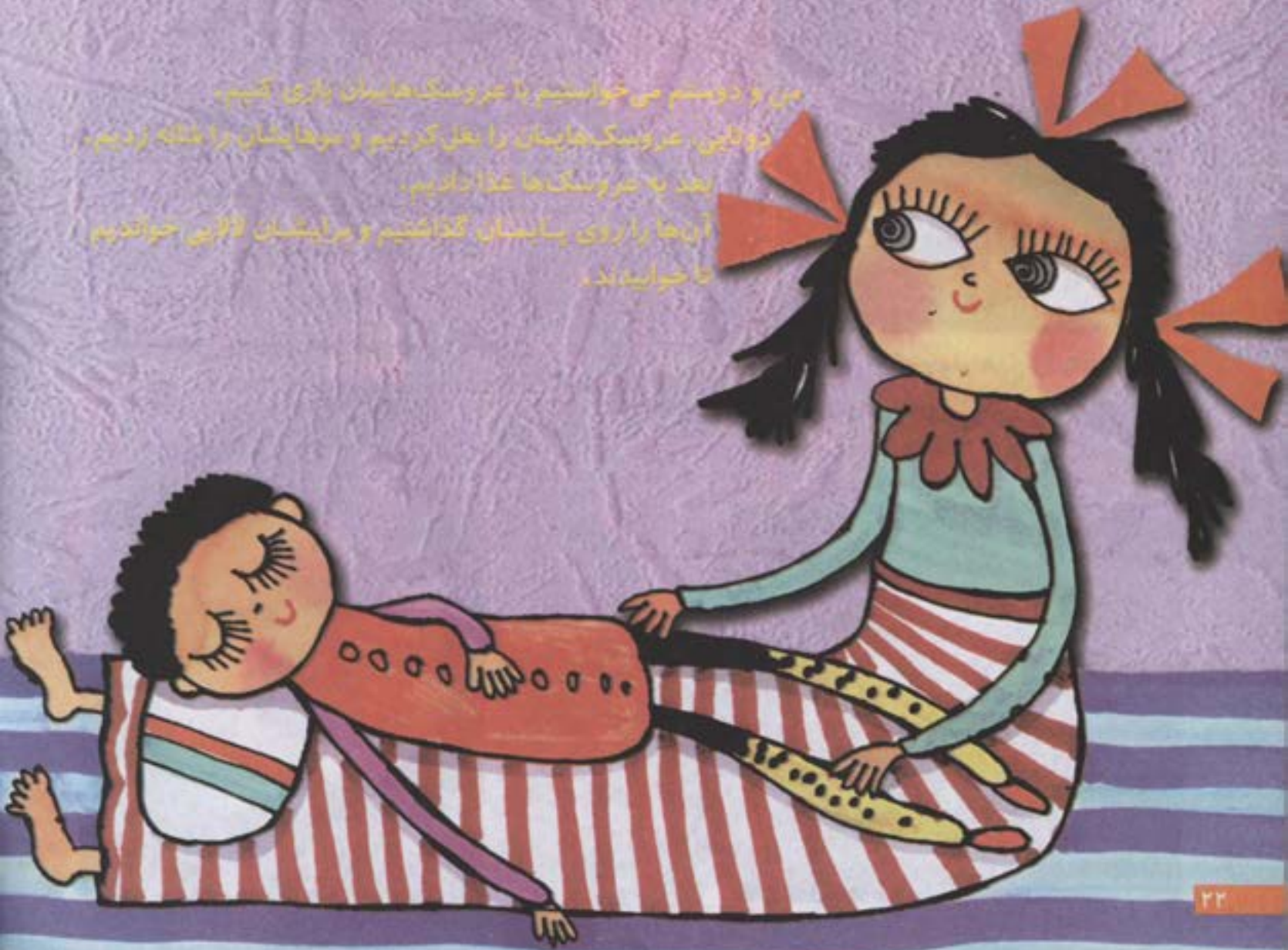


# دوست خوب من

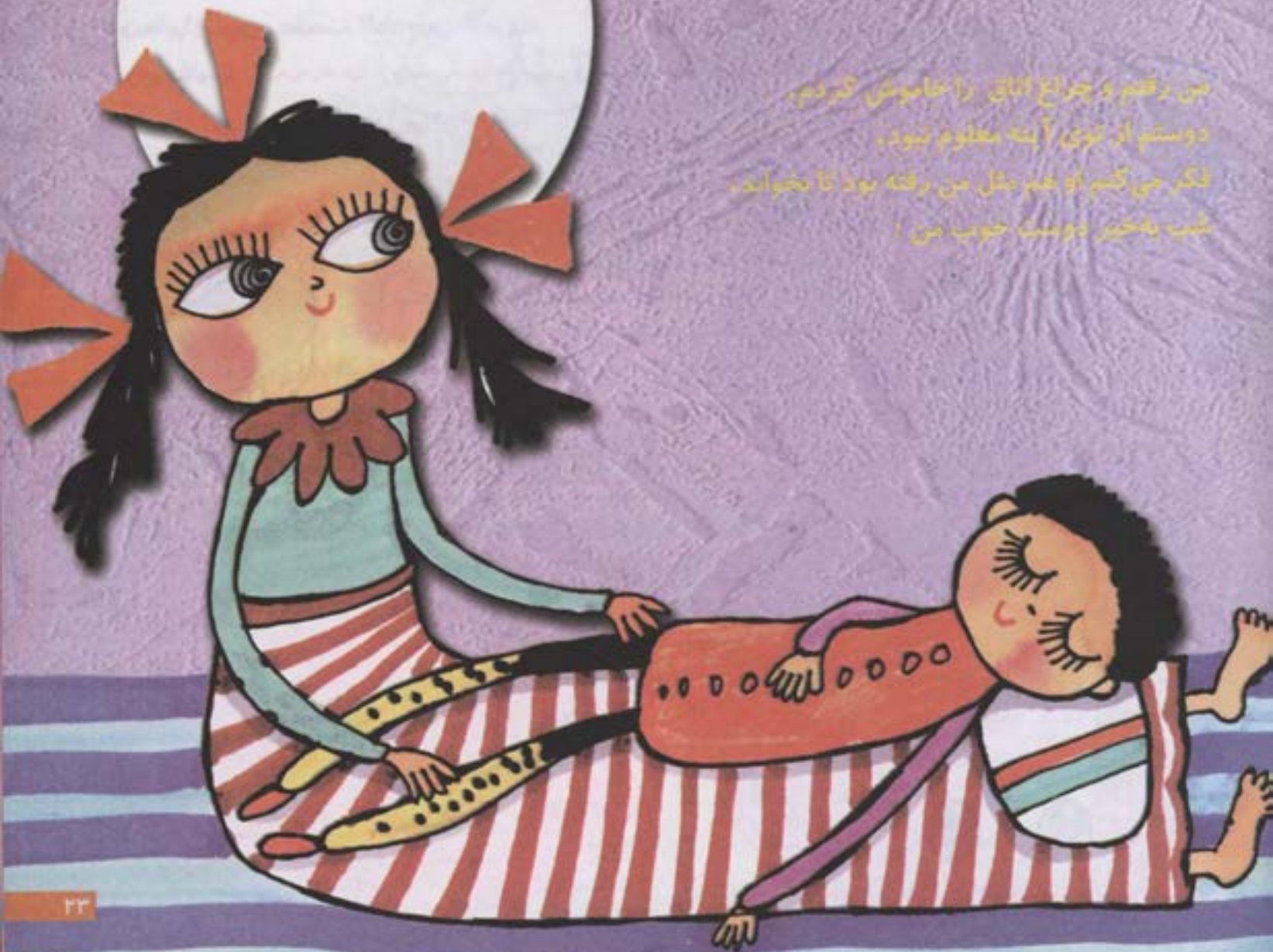
نگاره: محمد نور



من و دوستم می خواستیم با عروسک‌هایمان بازی کنیم.  
دو تا عروسک‌هایمان را بغل کردیم و سرهایشان را مثله زدیم.  
بعد به عروسک‌ها غذا دادیم.  
آن‌ها را روی پایمان گذاشتیم و برایشان لالایی خواندیم  
تا خوابند.




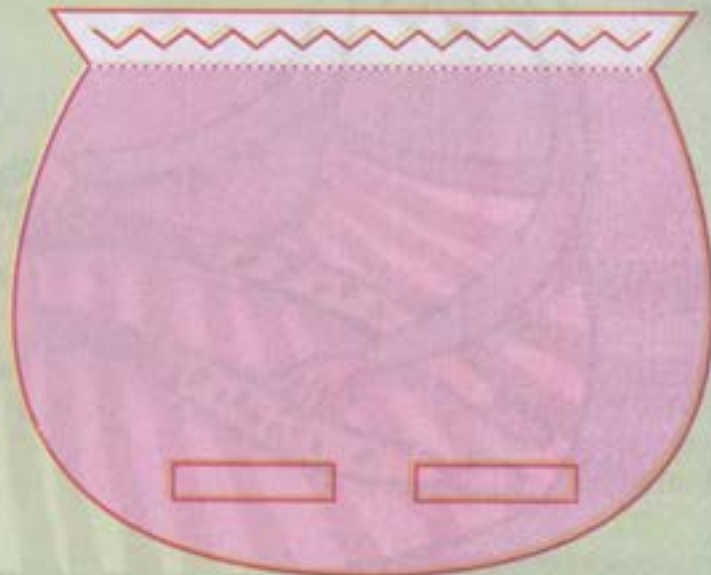
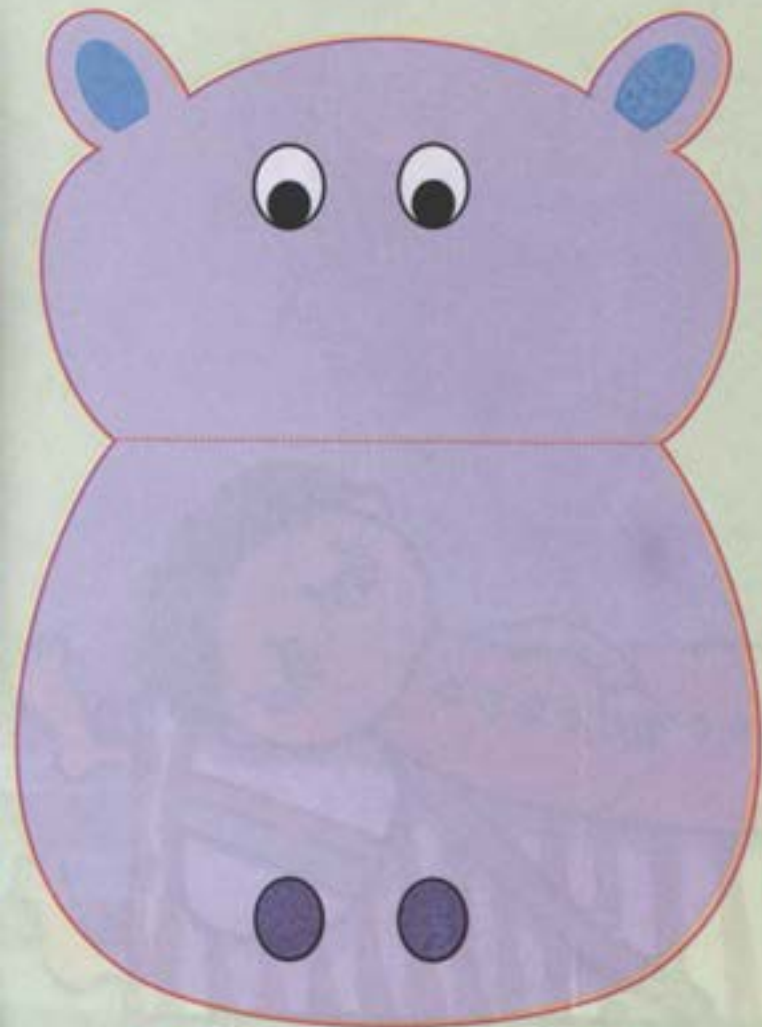
من رفتم و چراغ اتاق را خاموش کردم،  
دوستم از توی آینه معلوم نبود،  
فکر می‌کنم او هم مثل من رفته بود تا بخوابد،  
شب به‌خیر دوست خوب من!





## کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
- آن‌ها را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
- روی علامت  چسب مایع بزن و دندان‌ها را روی الگوی دهان سر جایشان بچسبان.
- دهان را زیر صورت اسب آبی بچسبان.





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هرماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.



نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا

در سامانه اینترنتی دفتر انتشارات‌های استانی، بخشی خود را برای ارسال و دریافت یک پاکت نامه با آن سامانه و برای دریافت مجله دوست



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشروچ

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)   
 شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



دو دور، دا دار، درختم  
مادر میز و تختم  
سایه و شاخ و برگ من، زیاده  
حیف که دلم نه خوش‌حاله، نه شاده  
غصه دارم یه عالمه  
میوه‌ی امسال کمه  
خدای من کمک کن، تا میوه‌هام زیاد و ارزون بشه  
خوش‌مزه و خوب و فراوون بشه  
تا بچه‌ها هی بخورن، بخندن  
قوی بشن، با دیو بد بجنگن

